

بازتولید مذاهب مختلف نمایانگر بی‌پایه و اساس بودن اصل دین است

حیدر حب الله

ترجمه: محمد رضا ملانی

سؤال¹: برخی معتقداند بازتولید دین در قالب مذاهب متضاد و گوناگون، ناشی از تزلزل و شکنندگی خود دین است. اندیشه‌ای هم که شاخه‌های مختلفی را به خود ببیند، قابل اعتنا نیست و ساختارش به خودی خود فرو می‌ریزد. این اندیشه دیگر یک حقیقت نیست، بلکه تنها یک نظریه است، یعنی زائیده عقلی نسبی که به مرور، انسجام اجزایش از بین می‌رود و به فروپاشیدگی کل می‌انجامد. در حالی که منبع جوشش حقائق، مطلق است و نه نسبی. با این وجود آیا می‌توانیم یک نظریه را به مطلق نسبت دهیم؟ آن‌ها می‌گویند: درک و فهم انسان‌ها را پیش نکشید و بما نگویید با اینکه تصورات و اندیشه‌های آنان افاضاتی از جانب خداوند است با بایکدیگر متفاوت‌اند! این چالش اساساً ربطی به موضوع ما ندارد، ضمن اینکه سفسطه‌ای بیش نیست... آیا تلاش بیهوده میرداماد در قبسات، برای ابطال مسائل مربوط به واجب الوجود صحیح است در حالی که می‌شود برای آن‌ها دلایل دیگری تراشید؟ خواهش می‌کنم سریع‌تر پاسخ دهید، این اشکالات هر روز بیشتر و بیشتر می‌شوند، مردم و به ویژه جوانان آن‌ها را مثل نقل و نبات دست به دست می‌کنند و روحانیان ما هم پاسخی در برابر آن‌ها ندارند. امیدوارم علاوه بر پاسخ‌هایتان کتابهایی را در این خصوص معرفی کنید که آن‌ها را مطالعه کنیم. لطفاً درس‌گفتارهای خاص خودتان را هم معرفی کنید. موفق باشید.

پاسخ: امیدوارم پرسشتان را به خوبی فهمیده باشم! من چاره‌ای ندارم جز اینکه در نهایت هماهنگ با فهم خودم قدم به قدم پیش بروم، چه منظورتان همین چیزهایی باشد که من فهمیده‌ام و چه نباشد. اوضاع و شرایط این روزها به گونه‌ای رقم خورده است که انسان را در مواجهه با دین دچار گیجی و منگی تمام عیاری می‌کند. بروز این پرسش‌ها و مقایسه‌ها نیز در وضعیتی تا این حد پیچیده و بغرنج کاملاً طبیعی است. ولی به این معنی نیست که نتوانیم چیزهای واضحی را ببینیم و بینش‌های راهگشایی را به دست آوریم. بنابراین، می‌شود در اینجا به چند نکته اشاره کنم:

نخست: این تحلیل بیان می‌کند: هر اندیشه‌ای که از بسترش، مذاهب و مسالک متنوعی سر درآورد، متزلزل است و به همین دلیل هیچ پایه و اساسی ندارد. هنگامی که با دقت و از عینک فلسفه به این قانون نگاه می‌کنیم، ناگهان پرسش‌های جالبی به ذهن ما خطور می‌کند. مانند اینکه این اصل و قانون چه دلیلی دارد؟ از کجا بفهمیم هر اندیشه‌ای که شاخه‌های مختلفی را درون خودش پرورش می‌دهد یا دیدگاه‌های متضادی را به خود جلب کرد، پوچ و باطل است؟ می‌توانید بگویید آن برهان قاطعی که نظریه نباشد و ما را به این

¹ حیدر حب الله، إضاءات فی الفكر والدین والاجتماع 4: سوال: 529.

فرمول رهنمون می‌شود کجاست؟ خواهش می‌کنم به جای اینکه بخواهیم با این پرسش شعاری برخورد کنیم و آن را به این و آن حواله دهیم، برای ادعایمان برهانی علمی، معرفت‌شناختی و فلسفی ارائه کنیم.

برای پذیرش این ادعا که «اختلافات پیرامون نظریه الف نشان می‌دهد که الف یاوه است» نیازمند دلیل علمی هستیم، از پیروان این ادعا خواهش می‌کنم دلیل علمی خودشان را مطرح کنند و تشکر می‌کنم که ما را از این جهل نجات دهند. نتیجه‌ی این ادعا با این کلیت این خواهد بود که شاخه‌های مختلف روانشناسی، جامعه‌شناسی، تعلیم و تربیت، فلسفه، تاریخ و تمام علوم حاصل تلاش بشر (حتی فیزیک نظری) همه و همه پوچ و بی‌اساس باشند! حقیقتاً در هر یک از آن‌ها کم اختلاف نظر می‌بینید؟

اگر کسی جنایت فواد و کشتن انسان بی‌گناهی از جانب او را ببیند و به دیگران خبر بدهد و در عین حال دیگران هم در به قتل رسیدن آن شخص به دست فواد اختلاف نظر داشته باشند، معنایش این است که آن شخص واقعا پرتوپلا گفته است؟! آیا این ادعا نمی‌خواهد بگوید همینکه افرادی دور هم جمع شوند و همگی ادعایی را قبول کنند آن امر یقینی می‌شود و دیگر مهم نیست دلیلی داشته باشیم یا نه؟! حتی اگر فیلسوفان غربی هم این قانون را قبول داشته باشند واقعا از طریق آن معیارهای شناخت بشری را جابه‌جا کرده‌اند!

ولی امکان دارد اساساً منظور آن‌ها چیز دیگری باشد مبنی بر اینکه این فکر، بی‌اساس و باطل نیست لکن قابلیت باطل شدن را دارد. این سخن که هر اندیشه‌ای که همگی نظر واحدی در صحت آن ندارند - از نگاهی خارجی و درجه دو- قابلیت این را دارد که باطل شود، کلام به‌جایی است؛ ولی این قابلیت - از نگاهی درجه دو و شناختی- به معنای باطل بودن بالفعل و اشتباه بودن این اندیشه نیست و لزومی ندارد که آن را در مقابل پیروانش تضعیف کنیم، زیرا این دو، هیچ ربطی به هم ندارند. دقت کنید! در اینجا با تلقی فرهنگ عمومی کاری نداریم، بلکه بحث ما فلسفی و علمی است و به همین دلیل بایستی برای ادعایمان دلیلی داشته باشیم.

دوم: خود این فرمول ادعایی، حقیقتاً استوار و نفوذناپذیری است یا دیدگاه‌های متفاوتی در مورد آن وجود دارد؟ آیا همه دانشمندان جهان موافق‌اند که به وجود آمدن مذاهبی در ذیل یک اندیشه، یا اختلاف دیدگاه در مورد یک بینش یا جزئیات آن، معیار بی‌اساس بودن آن اندیشه یا بینش است؟ اگر دانشمندان دیدگاه واحد و یکدستی پیرامون این فرمول نداشته باشند، آیا به این معنی نیست که خودش پایه‌های خودش را ویران می‌کند؟

سوم: ارائه دهنده این فرمول، شاید می‌خواهد از این طریق، اندیشه الحادی را به کرسی بنشانند و دین را از تخت فرمانروایی‌اش به زیر بکشد (خواهش می‌کنم توجه کنید، نه اینکه صرفاً شکاک یا سوفسطایی باشد) در این صورت آیا تا این حد حق داریم بپرسیم که: آیا الحاد، قانون علمی قاطعی است که راه را بر هرگونه اختلاف نظری می‌بندد یا اینکه ما با پدیده «مکاتب» الحادی متفاوت روبه‌رو هستیم؟ آیا بشریت، یکپارچه موافق است که برهان علمی قاطعی پیرامون پوچی و بی‌اساسی دین وجود دارد؟ آیا دانشمندان فیزیک، نجوم، فلسفه و ادیان، نظرات کاملاً متضادی را در مورد این ادعا مطرح کرده‌اند؟ آیا استیون هاوکینگ همزمان با نوشتن کتاب تصمیم بزرگ الحاد را انتخاب نکرد در حالی که فیزیکدانان بسیاری ایمان را گزینه مناسب‌تری یافتند؟ آیا وقتی اینگونه، پای هیچ قطعیتی در میان نیست، نباید بطلان الحاد و اشتباه

بودن نفی وجود خدا را بپذیریم؟ اگر داده‌هایمان را درون این فرمول بریزیم نتیجه‌اش این نیست که هم دین باطل است و هم الحاد؟ آیا امکان دارد هر دو اینها صحیح باشند؟

با مشاهده تاریخ و جوامع بشری، می‌بینیم که قریب به اتفاق انسان‌ها، به آفریننده‌ای متعالی و مقدس ایمان دارند، اگرچه ممکن است در شناخت خداوند متعال، درک او و فهم اسماء و صفات او، راه ناصوابی را طی کنند. همین استقبال عظیم بشریت، ادیان بزرگ ابراهیمی و غیر ابراهیمی را به وجود آورده است. حالا اگر بخواهیم منطق اقلیت و اکثریت را به کار بگیریم، آیا دین با قاطعیت پیروز میدان خواهد بود؟ ولی من، اساساً از به کار گرفتن این منطق، اجتناب می‌کنم.

چهارم: به نظر می‌رسد که در این میان، مجموعه خاصی از اصطلاحات به کار رفته در علوم طبیعی و تجربی، به درستی فهمیده نشده است و متأسفانه طی یک فرایندی، این اصطلاحات به همراه عدم درک صحیح معنای آن، به فلسفه و شناخت‌شناسی نیز راه پیدا کرده. در فرایند تولید علوم جدید، ابتدا فرضیه‌های متعددی مطرح می‌شود. سپس دانشمندان با مشاهده و آزمایش، یکی از این فرضیات را ترجیح می‌دهند و به عبارتی به یک نظریه می‌رسند. به مرور زمان و با تجربیات بیشتر و بیشتر، اگر قطعیت و نقض‌ناپذیری این نظریه توسط دانشمندان پذیرفته شود، به این معنی است که آن فرضیه ابتدائی از نظریه بودن هم عبور کرده و خود را در قامت یک حقیقت علمی برای دیگران آشکار کرده است. در واقع مسیر دانشمندان در پژوهش اینگونه است: ابتدا فرضیه‌ای را مطرح می‌کنند، در مرحله بعد به نظریه می‌رسند و در نهایت حقیقت علمی‌ای را به دست می‌آورند. برای مثال، اکنون می‌توانیم بررسی کنیم که نظریه تکامل داروین به یک حقیقت علمی مبدل شده است یا هنوز در همان سطح نظریه باقی مانده؟

تا اینجا با وجود این، تحلیلی که در پرسش از آن یاد شده مسئله را طوری تبیین می‌کند که گویا نظریه نه در طول حقیقت علمی، که در عرض آن و در مقابل آن قرار گرفته است! انگار که نظریه باطل است و حقیقت علمی حق! چنین برداشتی کاملاً نادرست است. شککننده بودن نظریه علمی صرفاً به این معنی است که هنوز همه علما و دانشمندان آن را نپذیرفته‌اند و با باطل بودن آن زمین تا آسمان متفاوت است. ما نظریات علمی بسیاری را می‌بینیم که در جریان علوم طبیعی، تحت عنوان نظریه خاک می‌خوردند و برای خیلی از دانشمندان قابل پذیرش نبودند، ولی به هر حال با تغییرات و کشفیات جدید، در نهایت تحت عنوان حقیقت علمی برای دانشمندان اثبات شدند. آیا معنای این فرایند تحول یک باطل به یک حق است؟ خیر، پیش از این هم حق بوده است ولی در بستر علم قطعی نشده بودند و تنها طرفدارانشان به آن‌ها وفادار بودند (خواهش می‌کنم دقت کنید). پس این بطلان و بی‌اساسی نیست که در مقابل حقیقت علمی قرار می‌گیرد، بلکه در مقابل آن نظریه‌ای قرار می‌گیرد که اتفاق نظری در حقیقت داشتنش وجود ندارد و هنوز تنها در حد «دیدگاه گروهی از دانشمندان» مطرح است.

بنابراین با چنین فرض اشتباهی، این اصطلاحات را روی دین پیاده کرده است، صرفاً از این جهت که گزاره‌های دینی حقیقت علمی نیستند و همه مردم و دانشمندان آن را بی‌چون‌وچرا نپذیرفته‌اند (خواهش می‌کنم فعلاً مسئله فطرت را پیش نکشید) [و از تقابل این اصطلاحات به بطلان دین رسیده است].

پنجم: این تحلیل سعی کرده است تا ایده حق مطلق را که با شناخت متفاوت انسان‌ها درآمیخته است، به کلی کنار بگذارد و تصور می‌کند صحبت از حق مطلق سفسطه است... باز هم به خودمان این حق را می‌دهیم که بپرسیم: چرا سفسطه است؟ دلایل چیست؟ با وجود اینکه آخرین نظریات شناخت‌شناختی (که البته بسیاری از متدینین با آن مخالف‌اند) تأکید می‌کنند که حقیقت با توجه به تنوع فهم انسانی، متنوع، تکه‌تکه، متکثر و متفاوت است آیا این تحلیل تأثیر دستگاه ادراکی انسان بر روی حقیقت را - اگر چه حقیقت به خودی خود واضح باشد- نپذیرفته است و حتی تا اندازه‌ای ایجاد تغییرات را توسط آن قبول نکرده است؟ آیا چنین امری اساساً با داده‌های علوم فلسفی (فلسفه علم)، روانی، اجتماعی، تربیتی، فیزیولوژیک، هرمنوتیک، زیان‌شناسی و ... سازگار است؟

برای شکل‌گیری یک گفتگو فقط کافی نیست که حرف‌گرافی را برای به‌بن‌بست کشاندن بحث پرتاب کنیم و واژه «سفسطه» را مانند یک دیوار پیش‌روی او قرار دهیم. بایستی به نقش خواننده و درک‌کننده و فاصله‌ای که با خواننده‌شونده و درک‌شونده وجود دارد، توجه کافی داشته باشیم.

بله، حقیقت در شناخت‌های متفاوت انسانی، متنوع و متکثر است ولی همانطور که در کتاب «کثرت‌گرایی دینی» توضیح دادم، به معنای وجود همیشگی تناقض نیست.

مضاف بر این، این تحلیل، علل دیگر به وجود آمدن انشعابات مختلف در اندیشه‌های دینی و غیردینی را از قلم انداخته است و تصور می‌کند تقسیم‌بندی‌هایی از این دست تنها به دلایلی شناختی روی می‌دهند. ساده‌انگاری از این عریان‌تر! این نوع نگاه با تمام روش‌های معاصر پژوهش که به تأثیر عناصر دیگری نیز تأکید می‌کنند، ناسازگار است. روش‌های جدید تبیین می‌کنند که عناصر روانی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و طبقاتی می‌توانند تأثیرات بسزایی در آفرینش افکار و اعوجاج وقایع و حقایق داشته باشند و به نفع رویکردی خاص اسناد و شواهد را تغییر دهند.

نمی‌خواهم آنطور که برخی از دین‌داران بیان می‌کنند، بگویم که این‌ها علل تقسیم‌بندی‌های موجود هستند و نه چیز دیگر! ولی می‌خواهم یادآوری کنم که این دلایل هم درون این فرایندها نقش آفرینی می‌کنند و نباید به کلی از آن‌ها غافل شویم.

ششم: شاید منظور این تحلیل، بی‌پایگی اندیشه‌ای باشد که می‌گوید دین با همه جزئیاتش همیشه روشن، آشکار، قطعی و یقینی بوده است ... و هر کسی که در این نظر با من مخالف باشد مغرض است و افکار پلیدی در سر دارد ... که اتفاقاً این اندیشه میان مؤمنان و دین‌مداران طرفداران زیادی هم دارد. من با این نقد موافقم و او را در این چالش همراهی می‌کنم. پس پذیرفته‌ام که دین همیشه و از همه ابعاد واضح و روشن نیست. این سخن را آشکارا تکرار می‌کنم، داده‌ها و تحلیلی‌های علمی از پذیرش چنین اندیشه‌ای دوری می‌کنند، ما می‌توانیم گره‌های بسیاری را در بسیاری از گزاره‌های دینی مشاهده کنیم. این گونه ساده‌انگاری‌های برخی روحانیان که هر کس در گزاره یا جزئیاتی از دین اختلاف داشته باشد، انسان خبیث، کینه‌ای و دشمن حق است، به هیچ وجه قابل پذیرش نیست. ولی قبول چنین نقدی هیچ ربطی به بی‌اساسی دین ندارد. با وجود همه این‌ها، ما با یقین استدلالی خودمان می‌توانیم به دین ایمان داشته باشیم.

هفتم: در این تحلیل آمده است که حقایق، ناشی از مطلق هستند در حالی که نظریات، زاییده عقل نسبی. این سخن، کاملاً مبهم است و نیازمند تجزیه و تحلیل فلسفی. بی‌شک کمال ذات مطلق – خداوند متعال- منشأ حقیقت است، ولی آیا عقل نسبی، هیچ راهی به حقیقت ندارد؟ یا اینکه نمی‌تواند به هیچ جزئی از آن برسد؟ مگر تحلیلی که در این پرسش ارائه شد، ثمره کاوش‌های عقلی نسبی نیست؟ بنابراین با پذیرش این گزاره، به خودی خود، آن تحلیل هم ریشه‌کن خواهد شد. معنای این گزاره تنها نابودی دین نیست، بلکه برای کل شناخت بشری، از صدر تا ذیل آن، هیچ ارزش و اعتباری باقی نمی‌گذارد.

بله، ممکن است کسی بگوید از آنجا که در دین، اختلاف نظرهایی وجود دارد در نتیجه دین حاصل عقل نسبی انسان است و نه درک و شعور مطلق که همان خداوند متعال باشد. ولی این نیز قانون ناکارمندی است، هیچ دلیلی بر این مطلب نداریم که اگر در چیزی اختلاف نظر داریم، مشخص می‌شود که حاصل عقل نسبی انسان بوده. این یک مصادره به مطلوب است. آیا واقعا محال است که مردم در مورد امر حقی که از طریق نص زبانی و از جانب حضرت حق به بشر رسیده اختلاف نظر پیدا کنند؟ آیا خود ما نمی‌دانیم که این مکانیزم انتقال پیام، چقدر می‌تواند در معرض کج فهمی‌ها و اشتباهات ادراکی قرار بگیرد؟ برهانی برای اثبات محال بودنش وجود دارد؟ آیا دلیلی وجود دارد که خداوند برای رساندن آموزه‌هایش روش‌ها و ابزار انسانی را به کار نمی‌گیرد؟ همواره ممکن است که در این امور اختلاف نظرهایی پیش‌آید، یا به دلیل انحراف انسان یا به دلیل دیگر. بله، اینکه خداوند ما را به خاطر امر پیچیده غیر قابل فهمی مجازات کند، پذیرفتنی نیست اما این با موضوع ما متفاوت است.

هشتم: عذر می‌خواهم، منظورتان از قضیه میرداماد را نفهمیدم! لطفاً بیشتر توضیح دهید. خداوند ما را برای هر خیری موفق گرداند.